



بخش آموزش رسانه تفریحی سنتر

کلیک کنید  www.tafrihicenter.ir/edu

 نمونه سوال  گام به گام

 امتحان نهایی  جزوه

 دانلود آزمون های آزمایشی

متوسطه اول : هفتم ... هشتم ... نهم

متوسطه دوم : دهم ... یازدهم ... دوازدهم

www.tafrihicenter.ir

آیا چیزی در نخله آدمی می‌کند، که قلم بتواند آن را بنگارد،

مخیله: خیال، قوه تخیل، ذهن. / مجاز: «قلم» منظور انسان است

اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟ مجاز: «جان» منظور شخص است / جان صادق منظور وجود لبریز از عشق راستین است

هرآنچه در قوه خیال آدمی در مورد عشق است و قلم توانسته آن را بنویسد، من

شاعر، همه را در حق تو (ای عشق) گفته ام.

چه حرف تازه ای برای گفتن مانده است؟ یا چه چیز تازه ای برای نوشتن؟

مجاز: «حرف» منظور سخن است

که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند؟

سجایا: ج سجه، خواها و عادت ها.

هر روز باید ذکر می واحد را مکرر بخوانم،

و آنچه را قدیمی است، قدیمی ندانم: «که تو از آن منی، و من از آن تو،»

تناقض: قدیمی را قدیمی ندانم / با گفتن این ذکر (این

سخن) که: «تو از آن منی و من از آن تو:» من، عشق را

از قدیم بودن خارج می کنم (عشق را در قالب «تو» و «

من» می آورم و من و تو قدیم نیستیم).

دست مانند نخستین باری که نام زیبای تو را تلاوت کردم.

استعاره: نام تو مانند کتابی است که تلاوت می شود

این گونه است که عشق جاودانی همواره معشوق را جوان می بیند،

تشخیص: عشق کسی را ببیند

و نه توجّهی به کرد و غبار و جراحات پیری دارد،

تشبیه: پیری مانند جراحاتی است / گرد و غبار: مجاز از سفیدی

موی و گذشت عمر و پیری است.

و نه ایهیتی به چین و شکن های ناکزیر ساخوردگی می دهد،

بلکه همواره عشق قدیم را موضوع صحیفه شعر خود می گرداند،

صحیفه: دفتر، کتاب شعر / عشق اساس مایه شعر و هستی است

داشته باشد

و نخستین احساس عشق را در جایی می جوید که خود در آنجا به دنیا آمده است،

استعاره: دست زمان / اگرچه سن تقویمی و ظاهرش نشان از

همان جا که شاید اینک دست زمان و صورت ظاهرش، مرده نشانش بدهند.

پیری می دهد اما او جوان است و در طلب عشق قدیمی.

غزلواره ها، شکسپیر

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱ - واژه « صحیفه » از نظر کارکرد معنایی بررسی کنید. کتاب شعر، نوشته، رساله

چه جای شکر و شکایت ز نقش بیش و کم است

که بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند. :

۲ - متن درس را از نظر « حذف فعل » بررسی کنید و نوع حذف ها را بنویسید.

چه حرف تازه ای برای گفتن مانده است؟ یا چه چیز تازه ای برای نوشتن؟ (مانده است) لفظی

که تو از آن منی، و من از آن تو (ستم) لفظی

قلمرو ادبی :

۱ - دو نمونه آرایه «تشخیص» در متن درس بیابید.

تشخیص: عشق کی را بسیند / عشق صحیفه شعر داشته باشد

۲ - در متن، نمونه ای از استفهام انکاری مشخص کنید.

آیا چیزی در مخیله آدمی می گنجد، که قلم بتواند آن را بنگارد، / اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟

قلمرو فکری :

۱ - شکسپیر برای عشق جاودانی، چه ویژگی هایی را برمی شمارد؟

عشق جاودانی، همواره معشوق را جوان می بیند، / نه توجی به کرد و غبار و جراحات پیری دارد، / و نه آیتیتی به چین و شکن های ناگزیر ساخوردگی می دهد، / بلکه همواره عشق قدیم را موضوع صحیفه شعر خود می گرداند.

۲ - شعر زیر بر چه نکته ای تأکید شده است ؟

چه حرف تازه ای برای گفتن مانده است یا چه چیز تازه ای برای نوشتن / که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را باز گو کند؟

حرف عشق با وجود قدیمی بودن همیشه تازه است.

۳ - مضمون بیت زیر از کدام بخش از سروده شکسپیر قابل دریافت است؟

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب / کز هر زبان که می شنوم نامکرر است حافظ

چه حرف تازه ای برای گفتن مانده است؟ یا چه چیز تازه ای برای نوشتن؟ / که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را باز گو کند؟ / هر روز باید دگر می واحد را کمتر بخوانم.

روان خوانی

آخرین درس

آن روز مدرسه دیر شده بود و من بیم آن داشتم که مورد عتاب معلم واقع گردم. علی الخصوص که معلم گفته بود درس دستور زبان خواهد پرسید و من حتی یک کلمه از آن درس نیاموخته بودم. به خاطر کم گذشت که درس و بحث مدرسه را بگذارم و راه صحرا پیش گیرم. هوا گرم و دلپذیر بود و مرغان در بیشه زمزمه ای داشتند. این همه، خیلی بیشتر از قواعد دستور، خاطر مرا به خود مشغول می داشت اما در برابر این وسوسه مقاومت کردم و به ثواب، راه مدرسه را پیش گرفتم.

قلمروها :

مدرسه : مجازاز «زمان مدرسه» / عتاب : سرزنش / درس و بحث مدرسه را بگذارم : درس و بحث مدرسه را رها کنم / راه صحرا پیش گیرم : به دشت و صحرا بروم

وقتی از پیش خانه که خدا می گذشتم، دیدم جماعتی آنجا ایستاده اند و اعلانی را که بر دیوار بود، می خوانند. دو سال بود که هر خبر طلال انگیز (ی) که برای ده می رسید، از اینجا منتشر می گشت. از این رو من بی آنکه در آنجا توقفی کنم، با خود اندیشیدم که «باز برای ماهه خوبی دیده اند؟» آنگاه سرخویش گرفتم و راه مدرسه را پیش و با ثواب تمام، خود را به مدرسه رساندم.

قلمروها :

اعلان : آگهی / برای ما چه خوابی دیده اند؟ : چه نقشه شومی برای ما کشیده اند. / سرخویش گرفتن : دنبال کار خویش رفتن
در موقع عادی، اوایل شروع درس، ساگردان چندان بانگ و فریادی کردند که غلغلۀ آنها به کوی و برزن می رفت. با آواز بلند درس را تکرار می کردند و بانگ و فریاد بر می آوردند و معلم چوبی را همواره در دست داشت. بر میز می کوبید و می گفت: «ساک شوید!» آن روز هم به همان آنکه وضع همان خواهد بود، انتظار داشتم که در میان بانگ و همه ساگردان، آهسته و آرام به اتاق درس درآیم و بی آنکه کسی متوجه تأخیر ورود من گردد، بر سر جای خود، نشینم اما برخلاف آنچه من چشم می داشتم آن روز چنان سکوت و آرامش در مدرسه بود که گمان می رفت از ساگردان هیچ کس در مدرسه نیست. از پنجره به درون اتاق نظر افکندم ساگردان در جای خویش نشسته بودند و معلم با همان چوب رعب انگیز که همواره در دست داشت، در اتاق درس قدم می زد. لازم بود که در آبکشایم و در میان آن آرامش و سکوت وارد اتاق شوم. پیداست که تا چه حد از چنین کاری بیم داشتم و تا چه اندازه از آن شرم می بردم اما دل به دیار دلم و به اتاق درس وارد شدم؛ لیکن معلم، بی آنکه محسوس کنم و ناراحت شود، از سر مهر نظری بر من انداخت و با لطف و نرمی گفت: «زود سر جایات. نشین؛ نزدیک بود درس را بی حضور تو شروع کنیم».

قلمرو زبانی :

بیشه : زمینی که در آن به طور طبیعی گیاهان خودرو و درخت روییده باشد، جنگل / رعب انگیز : ترسناک / بیم : ترس / شرم : حیا، حجب / دل به دریا زدم : خطر کردن، ریسک کردن / با لطف و نرمی گفت : با مهربانی گفت
قلمرو ادبی :

تشخیص: مرغان در بیشه زمزمه میکنند /

کنایه : «چشم داشتن» کنایه از انتظار داشتن / حس آمیزی : به نرمی گفت

از کنار يکمت گذشتم و بی درنگ بر جای خود نشستم. وقتی ترس و ناراحتی من فرو نشست و خاطر من تسکین یافت، تازه متوجه شدم که معلم لباس ثنفة معمول هر روز را بر تن ندارد و به جای آن، لباسی را که جز در روز تزیین جویز یا در بهنگامی که با زرس به مدرسه می آمد نمی پوشید، بر تن کرده است. گذشته از آن، تمام اتاق درس را آهت و شکوهای که مخصوص مواقع رسمی است فرا گرفته بود اما آنچه بیشتر یادگشتی من گشت، آن بود که در انتهای اتاق بر روی يکمت یایی که در مواقع عادی خالی بود، جماعتی را از مردان و حکله دیدم که نشسته بودند. که خدا و نامور نامه رسانی و چند تن دیگر از اشخاص معروف در آن میان جای داشتند و همه افسرده و دل مرده به نظر می آمدند، پیرمردی که کتاب الفبای کهنه ای همراه داشت، آن را بر روی زانوی خویش کشوده بود و از پس صینک درشت و ستبر به حروف و خطوط آن می نگریست. بهنگامی که من از این احوال غرق حیرت بودم، معلم را دیدم که بر کرسی خویش نشست و پس با همان صدای کرم آنا سخت، که بهنگام ورود با من سخن گفته بود، گفت: «فرزندان، این بار آخر است که من به شما درس می دهم، دشمنان حکم کرده اند که در مدارس این نواحی، زبانی جز زبان خود آنها تدریس نشود. معلم تازه فردا خواهد رسید و این آخرین درس زبان ملی شماست که امروز می خوانید. از شما خواهش دارم که به درس من دست دقت کنید».

این سخنان مرا سخت دگرگون کرد. معلوم شد که آنچه بر دیوار خانه که خدا اعلان کرده بودند، همین بود که: «از این پس به کودکان ده آموختن زبان ملی ممنوع است».

قلمرو زبانی :

فرو نشست : از بین رفت / تسکین یافت : آرام شد / ژنده : کهنه / آهت : بزرگی و شکوه که سبب احترام یا ترس دیگران می شود. / دل مرده : بسیار ناراحت / ستبر : گنده ، ضخیم ، کلفت / احوال : حالت ها / دشمنان حکم کرده اند : آلمانی ها دستور داده اند / اعلان : آشکار کردن چیزی و با خبر ساختن مردم از آن /

قلمرو ادبی :

استعاره : حیرت مانند دریایی است که در آن غرق می شوند /

آری این آخرین درس زبان ملی من بود. مجبور بودم که دیگر آن را نیاوموزم و به همان اندک یله ای که داشتم قناعت کنم. چند تئاتر خوردم که پیش از آن ساعت های درازی را از عمر خویش تلف کرده و به جای آنکه به مدرسه بیایم، به باغ و صحرا رفته و عمر به بازیچه به سر برده بودم. کتاب یایی که تا همین دقیقه در نظر من تسکین و ملال انگیزی نمود، دستور زبان و تاریخی که تا این زمان به سختی حاضر بودم به آنها نگاه کنم، اکنون برای من در حکم دوستان کهنی بودند که ترک آنها و جدایی از آنها به سختی ناراحت و متاثر می کرد. درباره معلم نیز همین گونه می اندیشیدم. اندیشه آنکه وی فردا مرا ترک می کند و دیگر او را نخواهم دید، خاطرات تلخ تنبیهاتی را که از او دیده بودم و ضربات چوبی را که از او خورده بودم، از صفحه ضمیرم یکباره محو کرد. معلوم شد که به خاطر همین آخرین روز درس بود که وی لباس های نو خود را بر تن کرده بود و نیز به همین سبب بود که جماعتی از پیران و حکله و مردان محترم در انتهای اتاق نشسته بودند. کویی تا آنکه داشتند که پیش از این توانسته بودند محط ای چند به مدرسه بیایند و نیز مکان می رفت که این جماعت به درس معلم ما آمده بودند تا از او به سبب چهل سال رنج شبانه روزی و مدرسه داری و خدمت گزاری قدر دانی کنند.

و خدايي که در اين نزديکي است / لای اين شب بوی پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

در اين اندیشه مستغرق بودم که دیدم مرابه نام خوانند. می بایست که برخیزم و درس را جواب بدهم. راضی بودم تمام، مستی خود را بدهم تا بتوانم با صدای رسا و بیان روشن درس دستور را که بدان دشواری بود، از بر بخوانم اما در همان لحظه اول دماندم و نتوانستم جوابی بدهم و حتی جرئت نکردم سر بردارم و به چشم معلم نگاه کنم.

قلمرو زبانی :

ملال انگیز : دل تنگ کننده ، اندوهبار / محو : نابود / مستغرق : غرق شده /

قلمرو ادبی :

تشبیه : کتاب ها ... در حکم دوستان کهن بودند / حس آمیزی : خاطرات تلخ

در این میان، سخن او را شنیدم که با مهر و نرمی می گفت: «فرزند، تو را سرزنش نمی کنم؛ زیرا خود به قدر کفایت متنّبه شده ای. می بینی که چه روی داده است. آدمی همیشه به خود می گوید، وقت باقی است، درس را یاد می گیرم اما می بینی که چه پیشامدهایی ممکن است روی دهد. افسوس؛ بدبختی ما این است که همیشه آموختن را به روز دیگر وا می گذاریم. اکنون این مردم که به زور بر ما چیره گشته اند، حق دارند که ما را ملامت کنند و بگویند: «شما چگونه ادّعا دارید که قومی آزاد و مستقل هستید و حال آنکه زبان خود را نمی توانید بنویسید و بخوانید؟» با این همه، فرزند، تنها تو در این کار مقصّر نیستی. همه ما سزاوار ملامتیم. پدران و مادران نیز در تربیت و تعلیم شما چنان که باید اهتمام نورزیده اند و خوشتر آن دانسته اند که شما را دنبال کاری بفرستند تا پولی بیشتر به دست آورند. من خود نیز مگر در خور ملامت نیستم؟ آیا به جای آنکه شما را به کار درس وادارم، بارها شما را سرگرم آبیاری باغ خویش نکرده ام و آیا وقتی هوس شکار و تماشا به سرم می افتاد، شما را رخصت نمی دادم تا در پی کار خویش بروید؟»

آنگاه معلّم از هر دری سخن گفت و سرانجام سخن را به زبان ملّی کشانید و گفت: «زبان ما در شمار شیرین ترین و رساترین زبان های عالم است و ما باید این زبان را در بین خویش همچنان حفظ کنیم و هرگز آن را از خاطر نبریم؛ زیرا وقتی قومی به اسارت دشمن درآید و مغلوب و مقهور بیگانه گردد، تا وقتی که زبان خویش را همچنان حفظ کند، همچون کسی است که کلید زندان خویش را در دست داشته باشد. آنگاه کتابی برداشت و به خواندن درسی از دستور پرداخت. تعجّب کردم که با چه آسانی آن روز درس را می فهمیدم. هر چه می گفت به نظرم آسان می نمود. گمان دارم که پیش از آن هرگز بدان حد با علاقه به درس دستور گوش نداده بودم و او نیز هرگز پیش از آن، با چنان دقت و حوصله ای درس نگفته بود. گفتمی که این مرد نازنین می خواست پیش از آنکه ما را وداع کند و درس را به پایان برد، تمام دانش و معرفت خویش را به ما بیاموزد و همه معلومات خود را در مغز ما فرو کند.

قلمرو زبانی :

متنّبه شدن : به زشتی عمل خود پی بردن و پند گرفتن / اهتمام : کوشش ، سعی ، همت گماشتن ؛ اهتمام ورزیدن در کاری : همت گماشتن به انجام دادن آن / در خور : شایسته ، لایق / رسا : کامل ، آشکار (رس «بن مضارع» + ا «فاعلی» / رخصت : اجازه ، دستور / مقهور : چیره شده ، شکست خورده /

قلمرو ادبی :

حس آمیزی: با مهر و نرمی می گفت ... / زبان ما در شمار شیرین ترین زبانها است / تشبیه : زبان مانند کلید است

چون درس به پایان آمد، نوبت تحریر و کتابت رسید. معلّم برای ما سرشق هایی تازه انتخاب کرده بود که بر بالای آنها عبارت «میهن، سرزمین نیاکان، زبان ملی» به چشم می خورد. این سرشق ها که به گوشه میزهای تحریر ما آویزان بود، چنان می نمود که گویی در چهار گوشه اتاق، درفش ملی ما را به اهتزاز درآورده باشند، نمی توان مجسم کرد که چگونه

ناگردان در کار خط و مشق خویش سعی می کردند و تاجه حد در سکوت و خموشی فرو رفته بودند. بر بام مدرسه کبوتران آهسته می خواندند و من در حالی که گوش به ترنم آنهای دادم، پیش خود اندیشه می کردم که «آیا اینهارا نیز مجبور خواهند کرد که سرود خود را به زبان بیگانه بخوانند؟»

گاه گاه که نظر از روی صفحه مشق خود بر می گرفتم، معلم را می دیدم که بی حرکت بر جای خویش ایستاده است و با نگاه های خیره و ثابت، پیرامون خود را می نگرد؛ تو گفتی می خواست تصویر تمام اشیای مدرسه را که در واقع خانه و مسکن او نیز بود، در دل خویش نگاه دارد. فکرش را بکنید! چهل سال تمام بود، که وی در این حیاط زندگی کرده بود و در این مدرسه درس داده بود. تنها تفاوتی که در این مدت در اوضاع پدید آمده بود، این بود که میز و نیمکت با اثر مرور زمان فرسوده و بی رنگ گشته بود و نهالی چنک که وی در هنگام ورود خویش در باغ غرس کرده بود، اکنون درختانی تناور شده بودند. چه اندوه جانگناه و مصیبت سختی بود که اکنون این مردمی بایست تمام این اشیای عزیز را ترک کنند و نه تنها حیاط مدرسه بلکه خاک وطن را نیز وداع ابدی گوید.

با این همه، قوت قلب و خونسردی وی چندان بود که آخرین ساعت درس را به پایان آورد. پس از تحریر مشق، درس تاریخ خواندیم. آنگاه کودکان با صدای بلند به تکرار درس خویش پرداختند. در آخر اتاق، یکی از مردان معتمد و حاکم که کتاب را بر روی زانو کشوده بود و از پس صیقل سبزه خویش در آن می نگریست، با کودکان هم آواز گشته بود و با آنها درس را با صدای بلند تکرار می کرد. صدای وی چنان باشوق و هیجان آمیخته بود که از شنیدن آن بر ما حالتی غریب دست می داد و هوس می کردم که در صحن خنده گریه سر کنیم. دینا! خاطره این آخرین روز درس، همواره در دل من باقی خواهد ماند.

در این اثنا وقت به آخر آمد و ظهر فرا رسید و در همین لحظه، صدای شیپور سربازان بیگانه نیز که از مشق و تمرین بازمی گشتند، در کوچه طنین افکند. معلم با رنگ پریده از جای خویش برخاست، تا آن روز هرگز وی در نظرم چنان پر مهابت و با عظمت جلوه نکرده بود. گفت:

«دوستان، فرزندان، من... من...»

آبا بنض و اندوه، صد را در گلویش شکست. نتوانست سخن خود را تمام کند.

پس روی برگردانید و پاره ای کج برگرفت و بادستی که از بیجان و دودی لرزید، بر تخته سیاه این کلمات را با خطی جلی نوشت: «زنده باد میهن!»
آنگاه همان جا ایستاد؛ سر را به دیوار تکیه داد و بدون آنکه دیگر سخنی بگوید، با اشاره کرد که «تمام شد. بروید، خدا نگهدار تان باد!»

قلمرو زبانی:

کتابت: نوشتن، تحریر، خوشنویسی / تحریر: نوشتن / درفش: پرچم، علم / غرس: نشاندن و کاشتن درخت و گیاه / تناور: دارای پیکر بزرگ و قوی / معمر: سالخورده، پیر / غریب: شگفت انگیز، عجیب / مهابت: بزرگی و شکوه / صدا در گلویش شکست: بغض کرد و نتوانست حرف بزند / جلی: ویژگی خطی که درشت و واضح باشد و از دور دیده شود /

قلمرو ادبی:

تشخیص: پیش خود اندیشه می کردم که «آیا اینها (کبوتران) را نیز مجبور خواهند کرد که سرود خود را به زبان بیگانه بخوانند؟»

تناقض : در عين خنده گريه سر کنيم

قصه های دوشنبه، آلفونس دوده

درک و دریافت :

۱- اين متن را با توجه به زاويه دید و شخصيت پردازي بررسی کنید. زاويه دید : اول شخص،

۲- با توجه به اين که زبان فارسي، رمز هويت ملی است، برای پاسداشت آن چه راهکارهايی را پيشنهاده می دهيد؟

سؤالات نهايي

۱- سکوتي رعب آور همه جا را فرا گرفته بود.

۲- در عبارت « زبان ما در شمار شيرين ترين و رساترين زبان های عالم است.» چه آرايه ی ادبي ديده می شود؟

۳- در عبارت « تا وقتي معلم سخن نگفته بود، کلاس آرام بود.» یک آرايه ی ادبي مشخص کنید.

۴- نام نویسنده « قصه های دوشنبه » را بنويسيد.

۵- با توجه به داستانک « آخرين درس » معلم چه چیزی را تضمين کننده ی آزادي ملت ها می داند؟

۶- وقتي قومی به اسارت دشمن در آيد و مقهور بيگانه گردد.

۷- در چه زماني زبان ملی برای یک ملت ارزش و اهميت بیش تری می يابد؟

۸- معلم را ديدم بر کرسی خود نشست.

۹- با توجه به عبارت زیر انسان چگونه می تواند کليد زندان خویش را در دست داشته باشد؟

« وقتي قومی به اسارت دشمن در آيد و مغلوب بيگانه گردد ، تا وقتي که زبان خویش را هم چنان حفظ کند هم چون کسی است که کليد زندان خویش را در دست داشته باشد.»

۱۰- در عبارت زیر کدام آرايه به کار رفته است؟

« معلم با همان صدای گرم اما سخت گفت : فرزندان ، اين بار آخر است که من به شما درس می دهم»

الف) استعاره (ب) حس آميزی (ج) کنايه (د) تضاد

جواب ها:

۱. سکوتي ترسناک همه جا را فرا گرفته بود. ۲. حس آميزی. ۳. مجاز (کلاس: منظور دانش آموزان و افراد حاضر در کلاس است)

۴. آلفونس دوده. ۵. حفظ زبان ملی. ۶. مغلوب (شکست خورده) ۷. هنگامي که زبان ملی در معرض هجوم بيگانگان واقع شود. ۸-

معلم را ديدم که بر صندلی (جایگاه ، موضع) خود نشست. ۹- در صورتي که زبان ملی خود حفظ کند ۱۰- حس آميزی

نیایش

۱- الهی سینه‌ای ده آتش افروز در آن سینه دلی وان دل همه سوز

قلمرو زبانی :

الهی ک خدایا ، (منادا) / آتش افروز : آتش افروزنده « صفت فاعلی مرکب مرخم » / فعل (باشد) از آخر مصرع دوم به قرینه معنوی حذف شده است.

قلمرو ادبی :

تناسب : سینه ، دل / مجاز : « سینه » مجاز از « وجود »

قلمرو فکری :

خدایا ، وجودم را از آتش عشق شعله ور ساز ؛ و درسینه ام « وجودم » دلی بده که سوزان باشد از آتش اشتیاق به تو .

۲- هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست دل افسرده غیر از آب و گل نیست

قلمرو زبانی :

را : حرف اضافه / سوز : شوق و اشتیاق / دل افسرده : دل بی بهره از معنویت ، بی ذوق و حال /

قلمرو ادبی :

تشخیص : دل افسرده (دل مانند انسانی افسرده است) / ایهام : افسرده : الف (بی حال ب) یخ زده و منجمد (با توجه به « سوز ») / آب و گل : مجاز از وجود دل / جناس : دل ، گل

قلمرو فکری :

دلی که شور و اشتیاق به معبود نداشته باشد ؛ دل نیست ، مُرده است ؛ دل بی بهره از معنویت ، فقط شکل و ظاهری را از دل دارد.

۳- کرامت کن درونی درد پرورد دلی در وی درون درد و برون درد

قلمرو زبانی :

کرامت کن : ببخش / درد پرورد : درد پرورده شده ؛ درد آشنا ، به وجود آورنده درد / مجاز : « دل » مجاز از وجود

قلمرو ادبی :

تشخیص : درون درد آشنا باشد

قلمرو فکری :

خدایا ، وجود عاشقی به من عنایت کن ، که هر لحظه درد عشق مرا زیادت‌تر کند و مرا عاشق‌تر سازد.

۴- به سوزی ده کلام را روانی کز آن کس می کند آتش گدایی

قلمرو زبانی :

روایی : شایستگی ، رونق /

قلمرو ادبی :

تشخیص : آتش گدایی کند / مجاز : « کلام » مجاز از « شعر » / اغراق در مصراع دوم /

قلمرو فکری :

با سوز عشق سخنم را چنان گرم و پر اعتبار بساز که آتش در مقابل گرمای آن بسیار سرد به نظر آید

۵- دلم را داغ عشقی بر جبین نه زبانم را بیانی آتشین ده

قلمرو زبانی :

جبین : پیشانی / داغ نهادن : نشان دار کردن ، عاشق کردن / نه : بگذار / دلم را بر جبین : بر جبین دلم (« را » فک اضافه است)

قلمرو ادبی :

تشبیه : داغ عشق / تشخیص : اینکه « دل جبین داشته باشد » / تناسب : داغ ، آتشین / جناس : نه ، ده / حس آمیزی و کنایه : « بیانی آتشین » کنایه از سخن گرم و جذاب /

قلمرو فکری :

خدایا ، مرا فقط عاشق خودت گردان ؛ و به سخنانم گرمی و گیرایی ببخش.

۶- ندارد راه فکرم روشنایی ز لطف پرتوی دارم گدایی

قلمرو زبانی :

پرتو : روشنایی

قلمرو ادبی :

تشبیه : راه فکر / استعاره : لطف و رحمت تو مانند آتشی است که روشنایی می بخشد /

قلمرو فکری :

خدایا ، فکرم تاریک و بدون نور است ؛ من از لطف و رحمت تو انتظار نور و روشنایی دارم تا مرا کمک کند. (اگر اندیشه انسان به خدا نپیوندد ، راه به جایی نمی برد)

۷- اگر لطف تو نبود پرتو انداز کج فکر و کج کنجیه راز؟

قلمرو زبانی :

پرتو انداز : روشنایی بخش / و : مابینت (بسیار از هم دور هستند « فکر هیچ گاه نمی تواند به راز پی ببرد)

قلمرو ادبی :

استعاره : لطف تو مانند آتش روشنی بخش است .

قلمرو فکری :

اگر لطف و رحمت تو به فکر و اندیشه روشنی و نور نبخشد ؛ فکر و اندیشه هیچگاه نمی تواند به رازهای خلقت پی ببرد.

۸- به راه این امید پیچ در پیچ مرا لطف تو می باید ، دگر پیچ

قلمرو زبانی :

به : در / راه : راه عشق / پیچ در پیچ : سخت و دشوار / می باید : لازم است

قلمرو ادبی :

استعاره : راه / کنایه : پیچ در پیچ /

قلمرو فکری :

خدایا در این راه عشق پر از رنج و سختی ؛ من فقط به لطف و رحمت تو امید دارم .

وحشی بافقی